

با اجازه‌ی تمام مخاطبان

نگاهی به

مجموعه شعر «با اجازه‌ی تمام شاعران»

معصومه سالاروند



نام کتاب: با اجازه‌ی تمام شاعران

نویسنده: علی باباجانی

تصویرگر: سحر عجمی

ناشر: مدرسه

شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه

بها: ۱۴۰۰ تومان

مجموعه شعر «با اجازه‌ی تمام شاعران»، شامل ده شعر برای گروه سنی «ج» است. در این مجموعه، با شاعری مواجه‌ایم که شعر و قواعد آن را می‌شناسد و قالب‌های متفاوت را اعم از چارپاره و نیمایی تجربه می‌کند. تنها یک شعر با قالب غزل در این مجموعه است که شاید به نظر بیاید قالب رایجی برای گروه سنی مخاطب نیست، اما حال و هوای شعر و نیز سادگی وزن و کوتاهی مصرع‌ها، توجه به قالب متفاوت را کم می‌کند.

با این همه، شاعر این مجموعه، به نظر می‌آید بیش‌تر با شعر بزرگسال مأنوس باشد تا شعر کودک و نوجوان. اگرچه او در مضامینی مثل شعرهای «زنگ انشا» یا «سلام» به مخاطب نزدیک شده است، اما در کل، شعرهای مجموعه از دنیای ذهنی و نیز دنیای واقعی مخاطبان دور است. دوری از روستا، دل‌نگرانی مادرانه برای بچه آهو، مویه از زبان مادر طفلی که شهید شده، نگاه عمیق و از زاویه‌ی دید بزرگ‌تر به کودک کوچه و خیابان خود داشتن، احساس عمیق غم در سالگرد مرگ نیما و نیز دغدغه‌ی لباس نو نداشتن بچه‌های دیگر، به راستی تا چه حد مورد توجه کودک گروه سنی ج است؟ یا ناشر و نیز شاعر در انتخاب گروه سنی اشتباه کرده‌اند و یا شاعر مخاطب و نیازهای او را نمی‌شناسد. این نگاه کلی، فارغ از زبان و یا استفاده از تعابیر و صناعات بزرگسالانه‌ای است که شاعر استفاده کرده است. در این مقال، سعی شده است به صورت جزئی‌تر، به شعرها نگاه شود:

در شعر زنگ انشا، که اولین شعر این مجموعه است، می‌خوانیم:

«... تا طلوع سحر باز وقت است

وسعت دید من هم زیاد است

پشت‌بام خنک را که دارم

چشم من با نگاه تو شاد است»



مثل من از این هوای پرغبار
خسته‌اید
دل به باکی دهو صفای روستا
بسته‌اید
روی صندوقی چوبی خیال
باز هم نیست
درخیال پر درخت روستا
تاب شعر بست

اولاً فعل «است» در سطر نخست باید «هست» باشد که در گفتار روزمره نیز به این شکل کاربرد دارد: مثلاً: تا صبح هنوز باز وقت هست (به معنی باقی مانده). در سطر دوم شکل چینش کلمات و نحوه‌ی استفاده از اصطلاح «وسعت دید» به نظر چندان شاعرانه نیست و چنگی به دل نمی‌زند و مهم‌تر از این‌ها ارتباط ضعیف و مبهم سطر سوم و چهارم است. معلوم نیست که خنک بودن پشت‌بام و «شاد بودن چشم نگاه تو» چه قدر به هم مرتبط‌اند؟! حتی اگر مفهوم کلی‌ای از این دو مصرع به ذهن متبادر شود، ضعف تألیف و عدم توانایی شاعر در بیان موضوع کاملاً آشکار است.

در همین شعر، در مصرع چهارم بند اول می‌خوانیم: «تخمه‌هایی برای شکستن» که معلوم نیست آیا تخمه‌هایی هم برای نشکستن داریم که این تخمه‌ها برای شکستن‌اند؟! برای شکستن‌اند؟!

در مصرع «روی تخته سیاه دل شب» که در واقع کلمه‌ی «دل» برای پر کردن وزن آمده است، می‌شد این کلمه را حذف کرد بدون آن‌که به معنی آسیبی برسد.

در «تاب شعر» نیز به ضرورت وزن مجبوریم کلمه‌ی صندلی را در این سطر: «روی صندلی چوبی خیال» به صورت مشدد بخوانیم که به روانی زبان لطمه زده است. تکرار کلمه‌ی «روستا» - ۵ بار - و کلمه‌ی «ده» که معادل روستا و باز به نظر می‌رسد به ضرورت وزن آمده است! در این شعر به شدت توی ذوق می‌زند. در شعر «زیر باران» استفاده از صفت سرد برای حال آهوی مادر دور از ذهن است:

«مانده در یاد کودکش غمگین

سرد و دلواپس و پریشان است»

شاید شاعر می‌توانست چنین بگوید: «سخت دلواپس و پریشان است» که هم

شدت پریشان‌حالی‌اش را بیان کرده باشد و هم از آوردن صفتی نامناسب مثل سرد خودداری نماید. هم‌چنین آوردن صفت آباد برای جنگل در مصرع: «جنگل سبز، جنگل آباد»، نشان از بی‌توجهی شاعر دارد، چرا که وقتی جنگلی سبز است، حتماً آباد هم هست و اصولاً صفت آباد را کمتر برای جنگل به کار می‌برند.

در شعری که به آستان حضرت علی اصغر (ع) تقدیم شده است - تشنه‌ی آسمان - علی‌رغم تلاشی که برای حفظ صمیمیت و سادگی زبان شده است، نوعی از هم‌گسیختگی در پاره‌های شعر به چشم می‌خورد که به دلیل نوع روایت مضمون اتفاق افتاده است: شعر در دو پاره‌ی اول و دوم، زبانی وصفی دارد و در بند سوم پریشان‌حالی از زبان راوی‌ای سروده می‌شود که در بند چهارم مشخص می‌شود مادر آن حضرت است و باز در بند پایانی روی سخن [راوی، مادر] با خداست. علاوه بر این ضعف کلی، در این ابیات:

«مادر داغ‌دار تو هستم

زیر باران ماتم شکستم

رفتی و بی‌تو ای کودک من

پیش تنهایی خود نشستیم»

آوردن مصراع‌هایی مانند زیر باران ماتم شکستی، پیش تنهایی خود نشستی و... نشان از سهل‌انگاری و عدم وسواس شاعر در انتخاب به‌جا و مناسب کلمات و توصیفات است.

یا در:

«ماه‌ها مونس من تو بودی

غصه را از دلم می‌زدودی

توی چشمان بارانی‌ات بود

از بهشت و پریدن سرودی

کنار هم قرار گرفتن دو حرف ه در ماه‌ها در قرائت ایجاد اشکال می‌کند.

استفاده از کلمه‌ی «توی» - که متأسفانه در شعر کودک و نوجوان به شدت استفاده می‌شود - اغلب نازیبا و توی ذوق‌زننده است. هم‌چنین معنایی که از مصرع سوم و چهارم در نظر شاعر بوده این است که «در چشم‌های بارانی‌ات سرود



دل غمگین من چرا امشب
نیست مانند آسمان خوش حال؟
دوست دارم بیارم از ته دل
بشوم مثل آسمان شمال
آسمان گرفته‌ی چشمم
مثل پاییز دم به دم ابری است
روز پرواز شاعری ته‌است
شاعر شعر «خانه‌ام ابری است»

بهشت و پریدن بود» اما نوع استفاده از کلمه‌ی «سرودی» غلط‌انداز شده و ممکن است مخاطب چنین تصور کند که «از بهشت و پریدن شعر سرودی» و در صورت چنین تصویری مصرع سوم- بی‌معنی به نظر می‌رسد. ممکن است چنین توجیه شود که مخاطب باید شعر را درست قرائت و فهم کند اما این ایراد بر شاعر وارد است که باید در انتخاب و چینش کلمات و برخورد با معنی و مضمون آن‌قدر دقت نظر داشته باشد که خللی در درک درست آن سطور- به‌خصوص برای این گروه سنی- ایجاد نشود. در شعر نیمایی «گام‌های روی خار» که شعری در ستایش صلح است، نیز با چنین ضعف‌هایی مواجه‌ایم: به‌کارگیری اصطلاح «شاد دویدن» یا «کفش‌هایی که مثل برگ گل لطیف‌اند» یا «رَد پاهای لاغر و نحیف» به جای «پای لاغر و نحیف»، «بر درخت خشک زندگی، مثل میوه‌ی کال»- که معلوم نیست درختی که خشک است چگونه میوه داده، حتی اگر آن میوه کال باشد؟! و دست آخر نوع چیدمان سطرهای پایانی:

این کبوتران صلح را

قفس

اسیرشان نمی‌کند

که ضمیر «شان» کاملاً زائد و نازیباست و فقط به خاطر این آمده که با کلمه‌ی «سرشان» در سطر پایانی هم‌قافیه شود:

بچه‌های ما

گرسنه‌اند

بمب سیرشان نمی‌کند!

در- مثل آسمان شمال- شعری که به یاد نیما یوشیج سروده شده،

می‌خوانیم:

... آن که از ابرها خبر دارد

گفت وضع هوای ما خوب است

من ولی سردم است و لرزانم

چشم من آسمان مرطوب است

تکرار کلمه‌ی من- دوبار- و ضمیر متصل- م- دوبار در یک بیت ملال‌آور است و حال آن‌که با چنین وزن روان و حال و هوایی ساده، آوردن سطرهایی شسته رفته‌تر کار سختی نیست.

جدا از این‌که غم و غصه‌ای که شاعر از آن حکایت می‌کند که به خاطر «روز پرواز شاعر شعر خانه‌ام ابری است» بوده، کمی تصنعی به نظر می‌رسد!

در شعر کوتاه «سلام» طلوع خورشید به باز شدن بال شاپرک تشبیه شده است که این تشبیه هم با توجه به وسعت و بزرگی خورشید و کوچک بودن بال شاپرک کمی نامتناسب به نظر می‌رسد. به‌خصوص این‌که بعد از این تشبیه اولیه می‌خوانیم:

پهن می‌کنی

به روی سقف شب

سفره‌ی سپید خنده را...

حال شاپرکی را تصور کنید که بال‌هایش را باز کرده و دارد سفره‌ای به آن بزرگی را روی سقف شب! پهن می‌کند! انصافاً که حس خوبی از این تعابیر و توصیفات به مخاطب دست نمی‌دهد.

در شعر پایانی: «سهم رفیقم» در بند اول آمده است:

یک بار دیگر آمده عید

پوشید رؤیا دامنی نو

با یا برای من خریده

یک عینک و پیراهنی نو

ای، در کلمه‌ی پیراهنی به نوعی همان معنی یک پیراهن را می‌دهد و وقتی در ابتدای مصرع می‌گوییم یک عینک



باز هم امتحان شفاهی
در کلاس شب و زنگ انشا
روی تخته سیاه دل شب
باز موضوع امشب تماشا

و... «یک» می‌تواند به کلمه‌ی پیراهن هم برگردد و آوردن (ی) لزومی ندارد. یعنی حذف (ی) البته بدون در نظر گرفتن قافیه‌ی (دامنی) در مصراع دوم! هر چند اگر بخواهیم جزیی‌تر به موضوع بپردازیم اصلاً خرید عینک با آمدن عید ربطی ندارد! چون عینک لزوماً با آمدن عید خریداری نمی‌شود... در ادامه‌ی بند اول می‌خوانیم:

با عینک نو می‌توانم
دنیای زیبا را ببینم
هر چیز زیبا را در این‌جا
زیباتر از رؤیا ببینم

ایراد نخست به «در این‌جا» وارد است که معلوم نیست منظور شاعر کجاست؟ و دوم این‌که در بند اول به نظر می‌رسد «رؤیا» اسم شخص باشد مثلاً خواهر شاعر- راوی- و رؤیایی که در این پاره مدنظر شاعر است دنیای خیالی است. برای مخاطب نوجوان ممکن است بین درک دوست و تفاوت این دو رؤیا از هم، سوءتفاهم ایجاد شود.

و در جای دیگر:

تا پیش از این‌ها قلک من
پر بود از تنهایی و غم
با این همه عیدی، دوباره
پر می‌شود از پول کم‌کم

این بیت از نظر معنایی اشکال دارد و شاعر با توجه به کلمات و تعابیری که به کار برده، ظاهراً پول را شادی‌آور و متضاد با غم و تنهایی دانسته است... شاید البته در واقعیت تا حد زیادی این‌گونه باشد، اما صراحت این برخورد چندان زیبا و خوشایند نیست.

فکر رفیقم هستم امشب
با این همه عیدی که دارم
او که لباسی نو ندارد
من بی‌رفیقم، بی‌بهارم

منظور شاعر ظاهراً این بوده که چون دوستم لباس نو ندارد، من احساس می‌کنم بدون رفیق هستم و آمدن بهار برایم بی‌معناست! شاید برای رساناتر بودن این مفهوم و بیش‌تر مرتبط بودن دو مصرع با هم بهتر بود چنین می‌سرود:

تا او لباسی نو ندارد
من بی‌رفیقم، بی‌بهارم
و یا:

باید شریک خود کنم من
غم‌ها و تنهایی او را
سهم خودم را با رفیقم
قسمت کنم من صبح فردا

باز هم تکرار کلمه‌ی «من» و ضمیر «م»- روی هم ۵ بار- و مشدد خواندن کلمه‌ی تنهایی به دلیل رعایت وزن از نشانه‌های سهل‌انگاری شاعر است. ضمن این‌که معمولاً در زبان روزمره هم نمی‌گوییم «غم و تنهایی کسی را شریک خود کنم» بلکه می‌گوییم «باید شریک غم و تنهایی کسی شوم» که متأسفانه شاعر با بی‌توجهی از کنار این مسئله هم ساده عبور کرده است.

اما همه‌ی این‌ها که گفتیم بیش‌تر از دریچه‌ی زبان و ساختار شعرها بود. اگر از دریچه‌ی تنوع مضمون و موضوع هم به این مجموعه نگاه کنیم، با کشف جدید و نگاهی نو مواجه نمی‌شویم، آن‌چه انتظار مخاطب یک کتاب است، یا کشف و تازگی در ساختار و زبان است یا در مضمون... که هیچ‌کدام در این اثر رؤیت نمی‌شود.

به راستی در روزگاری که نوجوانان ما احتیاج بیش‌تری به نوآوری و خلاقیت دارند تا بیش‌تر جذب دنیای شعر و ادبیات شوند، آفرینش و انتشار آثار از این دست، تا چه اندازه می‌توانند این نقش را به خوبی ایفا کنند؟